

انفجار خشم جوانان در حومه های پاریس

شورشی بی دلیل؟

بهروز عارفی

خشم جوانان حومه های پاریس، آتشی شعله ور کرد که بسیار زود به شهرهای دیگر نیز سرایت نمود. چه عواملی در پشت این خشونت ها قرار داشت؟ آیا با واکنش «پابرهنه های» بپاخاسته در برابر بی عدالتی ها روبرو بودیم؟ آیا کسانی یا جریاناتی این جوانان خشمگین را ملعبه دست خود قرارداداده بودند؟ یا با واکنش طبیعی نوجوانان و جوانانی مواجه بودیم که بیکاری، فقر روزمره و تحقیرهای پلیسی کاسه صبرشان را لبریز کرده بود؟

در زیر کوشش میشود در جستجوی پاسخ، نگاهی به این مناطق بیاندازیم.

ماجرا از اینجا آغاز شد که در روز چهارشنبه ۲۶ اکتبر ۲۰۰۵، نیکولا سارکوزی وزیر کشور فرانسه ضمن بازدید از یک شهرک واقع در شهر آرژانتوی (حومه شمال غربی پاریس) در پاسخ به زنی که از پنجره ساختمان خود وزیر را در مورد امنیت محله مورد پرسش قرار داده بود، گفت «ما شما را از دست این اراندل و اوباش خلاص خواهیم کرد»، و «شهرک ها را با دستگاه کارشر (فشار قوی آب) پاک خواهیم کرد». وزیر کشور ادامه داد که «فرانسه را از دست اوباش خلاص خواهیم کرد».

هنوز مرکب این گفتار تحریک آمیز خشک نشده بود که فردای آن روز، حوالی ساعت شش بعدازظهر، سه نو جوان از اهالی شهر کلیشی سو بوآ (حومه شمال غربی پاریس) از ترس کنترل یک گشتی پلیس، سراسیمه به محوطه یک ترانسفورماتور برق «پناه» می برند، دو نفر از آنان بنام زیاد و بونا در اثر برق گرفتگی جان خود را از دست میدهند و نوجوان سومی که شدیداً سوخته بود به بیمارستان منتقل میشود.

شب همان روز، ۲۷ اکتبر ۲۰۰۵، برخی محلات مردمی حومه شرقی و شمالی پاریس را خشونت فرا میگیرد. خشمی که در کلیشی شعله ور شد سریعاً به مناطق دیگر سرایت و به مدت بیست روز حومه شهرهای فرانسه را شعله ور کرد. اصابت گلوله گاز اشک آور به مسجد بلال در کلیشی خشم جوانان را تیز تر کرد.

جوانان و نوجوانان شهرک هائی که از وضعیت فلاکت بار و تحقیر آمیز زندگی خود و خانواده شان به ستوه آمده بودند، به موسسات عمومی نظیر مدرسه، مهدکودک، سالن ورزشی یورش برده و به آنها آسیب وارد آوردند، هزاران اتومبیل را به آتش کشیدند.

سرکوب پلیسی ادامه یافت، نزدیک به ۲۸۰۰ نفر دستگیر و ۴۰۰ نفر به زندان محکوم شدند. در ادامه شورش ها، دولت وضعیت اضطراری اعلام کرد و مجلس شورای ملی فرانسه آنرا به مدت سه ماه تمدید کرد.

دیری نپایید که انگشت اتهام به سوی مهاجرین دراز شد و برخی با پیروی از رهبر حزب

فاشیستی « جبهه ملی » ژان- ماری لوپن، شرایط بحرانی را حاصل مهاجرت دانستند.

پیش از پرداختن به ریشه های خشم حومه ها، بد نیست نگاهی گذرا به سیر مهاجرت در فرانسه بیندازیم.

در اوائل قرن گذشته، دولت فرانسه بنا بر نیازهای اقتصادی، شرایط مهاجرت هزاران کارگر را به فرانسه مهیا ساخت. این کارگران عمدتاً از ایتالیا، لهستان و بلژیک می آمدند. به رغم اروپائی بودن این مهاجرین، آنان و خانواده شان در همان زمان با واکنش های آزاردهنده گروه های از فرانسویان روبرو بودند. کارگران خارجی عمدتاً در معادن شمال یا صنایع جنوب مشغول کار بودند.

در سال ۱۹۰۵، چند صد کارگر الجزایری به فرانسه منتقل شدند و در معادن ذغال سنگ استان شمال، به جای کارگران ایتالیائی که در حال اعتصاب بودند، مشغول به کار شدند. نیاز به نیروی کار ارزان موجب شد که در سال ۱۹۱۳، اجازه نامه ی برای سفر کارگران الجزایری به فرانسه لغو گردد.

در سال ۱۹۱۴، قریب به سیزده هزار الجزایری در فرانسه زندگی میکردند. در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) حضور کارگران اهل شمال-آفریقا (تونس، الجزایر، مراکش که مستعمره ی فرانسه بودند) در فرانسه برای این کشور حیاتی بود. از ۱۵۰ هزار کارگر آفریقائی ۷۸۵۵۶ نفر الجزایری بودند. از میان ۲۵۰ هزار سرباز شمال - آفریقائی نیز ۱۷۵ هزار نفر الجزایری بودند که به جبهه های جنگ جهانی اعزام شدند. پس از پایان جنگ، دولت فرانسه ۲۵۰ هزار نفر از سربازان و کارگران مستعمرات را به کشورهای شان بازگرداند. در ۱۹۲۱، فقط چند هزار الجزایری در مناطق صنعتی فرانسه باقی مانده بودند. در همین دهه ی ۱۹۲۰، موج مهاجرت دوباره از سر گرفته شد ولی در بحران ۱۹۳۰ متوقف گردید. مهاجرت از مستعمرات فرانسه، پس از جنگ اول جهانی، دو دلیل سیاسی و اجتماعی داشت برای مثال مهاجرت از الجزایر به فرانسه ناشی از بحران نظام استعماری و نیازهای فرانسه بود. در فاصله زمانی ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۱ فرانسه اولین کشور مهاجرت (جلوتر از آمریکا) به شمار می رفت.

باگذشت زمان، نقش مهاجرین به کار در صنایع محدود نشده و دامنه اجتماعی - سیاسی نیز پیدا میکند. پس از شکست فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰، اولین شبکه های مقاومت با شرکت خارجیان تشکیل میشود. مشهورترین آنان «شبکه منوشیان» است که ضدفاشیست های ایتالیائی و اسپانیائی و نیز مهاجرین یهودی و کولیان در آن شرکت داشتند.

پس از پایان جنگ دوم جهانی، نیاز فرانسه به حضور مهاجرین بسیار حیاتی بود. در ۲ مارس ۱۹۴۵، ژنرال دوگل به «مجلس مشورتی» فرانسه اطلاع داد که برنامه ی بزرگی « برای ورود عناصر خوب مهاجرت در جمعیت فرانسه» طراحی شده است. دوگل توضیح میدهد که اگر در گذشته حضور مهاجرین در فرانسه به خاطر الزامات اقتصادی صورت میگرفت، امروز باید ملاحظات جمعیتی (دموگرافیک) را برآن افزود. تا «فرانسه چراغی نباشد که رو به خاموشی میرود.» (لوموند، ۱۷ اکتبر ۱۹۴۵)

روزنامه لوموند در شماره ۲۵-۲۴ نوامبر ۱۹۴۶ می نویسد که ورود یک میلیون و ۴۰۰ هزار تا یک و نیم میلیون نفر از افراد ۲۶ تا ۳۵ ساله با درصد قابل توجهی از زنان ضروری است. در این مقاله که عنوان «نیروی کمکی خارجی ها» دارد، جمعیت فرانسه در اوائل ۱۹۳۹ (پیش از جنگ دوم) چهل و یک میلیون و ۱۲۶ هزار و در اوائل ۱۹۴۶، برابر سی و نه میلیون و ۷۰۰ هزار قید شده است. روزنامه می افزاید که بدون تغییر اوضاع، جمعیت فرانسه در سال ۱۹۷۰ به سی و شش میلیون و نهصد هزار نفر

خواهد رسید. جمعیت کنونی فرانسه ۶۶ میلیون نفر است.

پس از جنگ دوم جهانی و کاهش جمعیت و نیز لزوم بازسازی کشور، مرزهای فرانسه به سوی مهاجرین باز شد. بیشتری مهاجران از پرتغال، اسپانیا و مستعمرات فرانسه در آفریقا وارد این کشور شدند. لوموند در همان شماره مینویسد که فرانسه به ده هزار ساختمان خوب احتیاج دارد.

در سال ۱۹۳۱، از ۴۱/۸ میلیون جمعیت فرانسه، ۷ میلیون نفر در پاریس و حومه آن زندگی میکردند. در سال ۱۹۳۲ حومه پاریس از نظر حقوقی به منطقه ای اطلاق میشد که ۳۵ کیلومتر پیرامون کلیسای نتردام قرار گرفته باشد.

در آغاز قرن بیستم، اکثریت اهالی پاریس به احزاب راست رأی میدادند. کارگران فرانسوی و نیز مهاجرین خارجی که قریب به اتفاق شان کارگر بودند، در حومه پاریس سکونت داشتند. فعالیت های احزاب چپ در شرق پاریس و حومه آن متمرکز بود و با کمر بندی موسوم به «کمر بند سرخ» شهر را احاطه میکرد.

در سال ۱۹۳۰ قانونی بنام لوشر از مجلس گذشت که به استناد آن دولت و شهرداری ها موظف شدند که برای «سکونت آبرومندان» کارگران به ساختن خانه های موسوم به HBM (مسکن ارزان قیمت) اقدام نمایند. پس از پایان جنگ، تمرکز شهرنشینی و لزوم باز سازی ویرانه های جنگ، بر مشکلات افزود. از آن رو تصمیم گرفته شد ساختمان های بزرگی بنام HLM (مسکن با اجاره پایین) ساخته شود. امروز به این خانه ها «مسکن اجتماعی» میگویند. در سال های ۱۹۶۰، شهرداران کمونیست بیش از همه به ساختن این خانه ها پرداختند و نتیجه آن «مجتمع های بزرگ» بود که در چندین طبقه و گاه در طول کیلومترها، پیرامون شهرهای بزرگ و بویژه پاریس ساخته شد. باید اذعان داشت که این خانه ها در آن زمان، منازل لوکسی بود. این خانه ها به خاطر دارا بودن تجهیزات آسایشی نه تنها زندگی خانوادگی را آسان تر کرد بلکه به خاطر فعالیت های اجتماعی و فرهنگی پیرامون آن، ترقی اجتماعی ساکنان آن ها را نیز میسر ساخت. فعالان حزب کمونیست با برنامه های اجتماعی، فرهنگی و هنری از این مجتمع های به هم پیوسته، مراکز شاداب و پویائی برای زندگی جمعی ساخته و ارتباط میان جوامع گوناگون در ارتباط با این حزب را آسان تر کردند.

در سال های ۱۹۷۰، بحران اجتماعی - اقتصادی فرانسه را فراگرفت. بیکاری و تورم ۱۵ درصدی فشار زندگی را بر دوش طبقات مردمی سنگین تر ساخت. پس از سال ۱۹۷۷، حزب کمونیست فرانسه با شکست در انتخابات، تسلط بر حومه های سرخ را نیز بتدریج از دست داد. فعالیت های فرهنگی - اجتماعی کاهش یافت. بودجه انجمن ها قطع شد. شمع زندگی در مجتمع های بزرگ که طی «سی سال پر شکوه» (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵)، مهاجران را با چشم انداز کار و موفقیت به فرانسه کشانده بود، رو به خاموشی نهاد.

پس از پایان جنگ استقلال طلبانه مردم الجزایر در ۱۹۶۲، بازگشت فرانسویان ساکنان کشور، بازگشت الجزایری های وفادار به فرانسه (موسوم به حرکی ها)، بخشی از مشکلات سیاسی - اجتماعی ناشی از جنگ ضد استعماری و روش های غیر انسانی ارتش فرانسه در الجزایر به درون فرانسه منتقل شد. اثرات آن در حومه ها ئی که مهاجران زیادی زندگی می کنند هنوز هم به چشم میخورد.

در آغاز سال های ۱۹۸۰، در تداوم بحران اقتصادی، انتقال صنایع و مراکز تولیدی به کشورهای دارای نیروی کار ارزان (و نیز فرار از مالیات و عوارض حرفه ای، ساعات کار نامحدود،

عدم وجود حق اعتصاب، بیمه و مالیات) و علاوه بر آن رقابت کشورهای صنعتی جدید، اوضاع فرانسه رو به وخامت گذاشت. بیکاری از مرز ده درصد نیروی فعال گذشت.

یکی از نتایج این اوضاع، وخامت شرایط زندگی در حومه ها و بویژه مجتمع های بزرگ (سیتیه ها یا شهرک ها) بود. گروهی که دست شان به دهن شان میرسید، این مجتمع ها را ترک کرده و درخانه های شخصی مستقر شدند. بخش بزرگی از مشکلات جامعه در این مجتمع ها متمرکز شد. بیکاری و فقر عده ای را به سوی تبهکاری و قاچاق سوق داد و دولت ها نیز پاسخ سیاسی - اقتصادی مناسبی برای حل مشکلات آنان نیافتند یا نخواستند بیابند. همه میدانستند که این اوضاع به انفجار خواهد کشید و چنین نیز شد.

ریشه های خشم

به پیامدهای بحران اقتصادی سال های ۱۹۷۰ که بیکارشدن انبوه اقشار مردمی را بدنبال داشت، و نیز انتقال سرمایه و مراکز تولید به نقاط دیگر جهان اشاره شد. نباید فراموش کرد که روند اتوماتیک شدن تولید و کامپیوتری شدن نیز بدان سرعت بخشید و بر فوج بیکاران افزوده شد. فقر گسترش یافت و نتایج آن ناگزیر جوانان و نوجوانان را نیز در زیر چنگال های خود میگرفت. میزان بیکاری جوانان در حومه ها گاه، چندین برابر میزان بیکاری عمومی است. میزان بیکاری در فرانسه (آمار اکتبر ۲۰۰۵) معادل ۹/۷ درصد است. میزان بیکاری برای جوانان از ۱۵ تا ۲۴ ساله در شهرک های حومه بالای ۳۰ درصد بوده و حتی برای شهرک های رنری و بل فونتن واقع در تولوز معادل ۵۴/۴ درصد است. این میزان در مجتمع بزرگ کلیشی سو بوآ به ۳۷/۱ درصد میرسد.

تأثیرات این عدم ثبات شغلی تنها اقتصادی نیست. این جوانان بدلیل عدم ثبات اجتماعی و مالی هرگز نمی توانند برای آینده و حتی امروز خود طرح بریزند. بدون کار و درآمد ثابت نمیتوان از تأمین مسکن، مسافرت، تشکیل خانواده و ... صحبت کرد. این وضعیت آنان را در شرایط آسیب پذیری قرار میدهد.

فقر آموزشی و چماق پلیسی

نسل اول مهاجران عمدتاً کارگر بودند. فرزندان آنان امید خود را به آموزش بستند تا سرنوشتی بهتر از پدران و مادران خود پیدا کنند. نظام آموزشی فرانسه با تحصیل اجباری تا ۱۶ سالگی همه آنان را به تحصیل واداشت. بخش بزرگی از آنان از دنیای کارگری والدین شان جدا شدند و متأسفانه در کسب آموزش و دیپلم توفیقی کسب نکردند. آنان نتوانستند در نظام آموزشی، راه خروجی برای دگرگون ساختن وضعیت اجتماعی شان بیابند. در فرانسه میزان افراد بدون مدرک تحصیلی ۱۷/۷ درصد است در حالی که این نسبت برای جوانان شهرک های حومه بین ۳۰ تا ۴۰ درصد میباشد.

در اثر سوء سیاست شهرسازی در بیست سال اخیر، مردم نیازمند و مستمند در محله های حومه متمرکز شده و در نتیجه مشکلات این گروه از مردم در یک نقطه انباشته شده است.

عامل دیگری که قطب بندی موجود در این شهرک ها را افزایش داده، سیاست های پلیسی دولت ها و بویژه دولت های دست راستی در سال های اخیر است. حزب فاشیستی لوپن، مسئله امنیت و مهاجرت را در محور تبلیغات خود قرار داده است. احزاب راست نیز برای جذب رأی دهندگان راست

افراطی، تأمین امنیت را در رأس برنامه های خویش قرار داده اند. وزیر کشور کنونی نیز بجای تلاش برای ریشه کردن عواملی که به جنایت کاری و تبهکاری منجر میشود، با برقراری « بریگادهای ضد جنایت» بر سرکوب افزوده است. پلیس تحقیقاتی برچیده شده و جای آن را پلیس عملیاتی گرفت. پلیس بر عملیات تحریک آمیز خویش افزوده است و آش چنان شور است که حتی برخی افراد پلیس از این نظامی شدن پلیس خسته شده اند و آن را به زبان می آورند. نژاد پرستی خفته در بخش هائی از جامعه، در رفتار برخی از افراد پلیس انعکاس می یابد. نوجوانان و جوانان حومه ها به خاطر رنگ پوست شان، آهنگ اسم شان و کوچکترین بهانه ای مورد کنترل پلیس قرار می گیرند و این کنترل ها اغلب با تحقیر همراه است و گاه سر و کارشان به پاسگاه پلیس می افتد. وزارت کشور خیال میکند که نظم تنها از طریق حضور پلیسی و تشدید کنترل بدست می آید. آشوب و نظم دوسر چوبی است که در دستان مردم و نهادهای امنیتی جا به جا میشود.

دو نوجوانی که در ترانسفورماتور برق، در ۲۷ اکتبر کشته شدند، از تعقیب پلیس فرار میکردند ولی از خطری که در کمین شان بود بی خبر بودند. نیروهای پلیس که در منطقه حاضر بودند، کاری برای نجات آن ها انجام ندادند. و چنین شد که خشم جوانان منطقه آنان را به آتش زدن اتومبیل ها و ساختمان ها و نیز درگیری با پلیس سوق داد.

یک افسر اطلاعات پلیس اعتراف کرد که «پلیس در ایجاد یک سوم از ۳۴۱ شورش ثبت شده در اداره وی (از ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰) دخالت داشته است» (رادیو فرانس کولتور، ۹ نوامبر ۲۰۰۵)

طبیعتا، خشم اهالی حومه به خاطر شرایط زندگی شان، تنها به جوانان محدود نمیشود. افراد بزرگ و نیز خانواده ها با آن ها همبستگی دارند، گرچه در خشونت ها شرکت نمی کنند. آنان عمق فاجعه را با گوشت و پوست خود حس می کنند.

این اولین باری نیست که در فرانسه، اتومبیل ها را آتش میزنند. بر طبق آمار رسمی، در سال ۲۰۰۳، ۲۱۵۰۰ اتومبیل به آتش کشیده شدند. البته انگیزه های این اعمال متفاوت است و همیشه اجتماعی یا سیاسی نیست. این روش، به صورت روش عادی اعتراضی در آمده است. صدای آن خیلی سریع در جامعه می پیچد.

آیا این جوانان امکانات دیگری برای اعتراض در اختیار دارند؟ آن چه مسلم است، برای آنان بسیار مشکل و یا تقریبا غیر ممکن است که بصورتی عادلانه به ابزار تشکیلاتی که بتواند سخنگوی تمایلات آن ها باشد یا آنها را نمایندگی کند، دسترسی یابند. آنها از بخت و اقبال برابری در وضعیتی برابر برخوردار نیستند.

بیانات تحریک آمیز وزیر کشور، بر دامنه خشونت ها افزود. جوانان ناراضی شهرهای همسایه منتظر اشاره ای بودند و گستردگی آتش سوزی ها در هفته اول شورش، بر این تصور دامن زد که گویا با جنبشی سرتاسری و ملی روبرو هستیم. تقلید از همسایه شاید به صورت عاملی تقویت کننده عمل کرد. اما، واقعیت این است که همه این جوانان از درد مشترکی رنج می برند. وزیر کشور ادعا کرد که اکثریت این جوانان دارای سابقه تبهکاری بودند. اما روزنامهء لوموند با انتشار گزارش « سازمان اطلاعاتی پلیس» نشان داد که تنها بخش بسیار کوچکی از این جوانان دستگیر شده، دارای سوابق کوچک بودند و اکثریت عظیم آنان برای مقامات پلیس « ناشناخته» بوده اند.

برخی از ناظران به جای تلاش در شناختن درد، دنبال کشف توطئه و یا عوامل مخفی در پشت سر جوانان می گشتند. گاهی آنان را تحت تأثیر مسلمانان افراطی و گاهی ملعبه ی دست تبهکاران

حرفه ای دانستند. جنایت کاران برای فعالیت تبهکارانه به محیطی آرام نیاز دارند، نه محلاتی که شب و روز در محاصره پلیس و ژاندارمری باشد. در مورد مسئولین مدهبی هم دیدیم که آنان بیشتر نقش میانجی را بازی کردند تا از دامنه انتشار آشوب ها به محلات دیگر جلوگیری نمایند.

بخشی از نظریه پردازان، فرصت را غنیمت شمرده و « مهاجرت » را به عنوان تنها علت این آشوب ها معرفی کردند، در بالا به اختصار دیدیم که مهاجران، در آغاز به خواست فرانسه به این کشور آمده اند. در آن زمان وجود آنان ضروری بود. اکنون که وضعیت اجتماعی- اقتصادی خراب شده است، فرزندان آن مهاجرین که «فرانسوی» هستند، زیادی به حساب آمده و حضورشان در کشور خودشان نامطلوب است.

«دیوان محاسبات» فرانسه در گزارشی در سال ۲۰۰۴، اعلام کرد «این شرایط بحرانی نتیجه ی مهاجرت نیست. این شرایط حاصل روشی است که با آن به اداره امر مهاجرت پرداخته اند ... دستگاه های دولتی با وضعیتی روبرو هستند که طی دهه های اخیر و به تدریج ایجاد شده است».

این دستگاه دولتی به روشن ترین صورتی به شکست سی ساله حکومت های راست و چپ فرانسه در برخورد به مسائل مبتلابه اقشار مردمی و بویژه مهاجران اعتراف کرده است.

دستگاه های دولتی و نیز رسانه ها، شب و روز در تبلیغات خود از «مدل فرانسوی ادغام» دم میزنند. و البته فقط از مهاجران میخواهند که برای ادغام در جامعه ی جدید تلاش کنند. و نمی پرسند که خود این جامعه و نهادهای آن برای تحقق این امر چه کرده اند؟ این جوامع سه بحران عمده دارند که عبارت است از بحران اجتماعی، بحران دورهء پسا استعماری و بحران هویت سیاسی. طبقه سیاسی حاکم، شعار «نظم و عدالت» را میدهد و گروهی را نیز بدنبال خود می کشد، اما بیشتر به نظم می اندیشد تا برقراری عدالت.

برای جذب و ادغام مهاجران، باید امکانات موجود در جامعه بطور عادلانه و برابر در اختیار همه اقشار قرار گیرد. برعکس، به دنبال هر حادثه ای، انگشت اتهام به سوی جوانان این مناطق مردمی مهاجرنشین دراز میشود. برای موفقیت فرزندان مهاجرین، باید شرایط لازم برای زندگی و آموزش مناسب با تحقق یک زندگی آبرومندانه را برای آنان فراهم کرد. آیا اولین ایراد به خود این جامعه وارد نیست که نمیتواند از توان و قابلیت های ده درصد جمعیت خود استفاده نماید؟ پس از انتخاب شیراک برای دومین بار در ماه مه ۲۰۰۲، برای متعادل ساختن بودجه هزینه های دولتی جهت پاسخ به معیارهای اتحادیه اروپا، بیش از همه، بودجه های نوسازی محلات حومه را کاهش دادند. صدها هزار شغل «ویژه جوانان» و «کمک مربی تربیتی» را حذف کردند. تعداد فرهنگیان را کاهش دادند. کمک به انجمن های تعاونی، پرورشی و امداد را قطع کردند. «پلیس محله» را که تلاش میکرد فاصله بین جوانان و پلیس را کاهش دهد، حذف کردند. و بجای آن پلیس عملیاتی گذاشتند. برخی از مأموران پلیس بر اوضاع آگاه اند. لیبراسیون (۷ دسامبر ۲۰۰۵) با چند مأمور پلیس گفتگو کرده است. یکی ار آنان میگوید «آن چه شما می بینید، ما سال هاست که مشاهده میکنیم». «فقط در شب ژانویه ۲۰۰۴، در منطقه ی سن سندنی ۷۵ اتومبیل به آتش کشیده شد». همکار او اضافه میکند «داریم بهای عدم حضور سیاسی در حومه ها را می پردازیم. به یاد بیاورید که شیراک در کارزار انتخاباتی سال ۱۹۹۵ از ضرورت کاهش شکاف اجتماعی صحبت می کرد. امروز، او بیشتر به ورشکستگی نزدیک است».

ساکنان شهرک های حومه را به حال خود رها کرده اند تا در بدبختی خود دست و پا بزنند. هر از گاهی تصمیماتی جزئی گرفته میشود. برای مثال، برخی مدارس عالی فرانسه تصمیم گرفته اند که

سهمیه ویژه ای برای پذیرش دانش آموزان مناطق حومه بدون شرکت در امتحان ورودی اختصاص دهند. نتیجه تحصیلی این دانشجویان بسیار رضایت بخش است اما این کافی نیست. باید سیاستی کلی در مورد این مناطق اعمال کرد. دیدیم که میزان بیکاری در این حومه ها بسیار بالاست. وضع آموزشی خراب و تعداد مؤسسات درمانی کم است. در اوایل دوره ریاست جمهوری شیراک، دولت برخی از مناطق مردمی را «منطقه آزاد» اعلام کرد و برای مؤسساتی که در آن مناطق سرمایه گذاری کنند، تخفیف مالیاتی و کمک های مالی ویژه قائل شدند. اما نتیجه چه شد؟ این مؤسسات در این نواحی مستقر شدند ولی بسیار کم از جوانان این محله ها را استخدام کردند. بی دلیل نبود که در روزهای آشوب حومه، جوانان به تعدادی از همین مؤسسات نیز حمله کرده و آن ها را به آتش کشیدند. هر چند، تغییرات جزئی مثبت است، ولی نمیتوان سی سال فراموشی سیاستمداران را یک روزه جبران کرد.

اشاره شد که در گذشته، بخش بزرگی از حومه ها را «حومه های سرخ» می نامیدند. احزاب چپ و بویژه حزب کمونیست با برنامه های فرهنگی و اجتماعی به ترقی اجتماعی اهالی یاری می رساندند. مدت هاست که چپ سنتی این سینه ها (شهرک ها) را رها کرده است. بودجه ویژه فعالیت های فوق برنامه بکلی حذف شده است. باید «حصاری» که به دور این شهرک ها کشیده شده و آن ها را به صورت گتو در آورده، فروریزد. جدائی نژادی و قومی در این محله ها حاکم است و با طرح مسائل انحرافی، میان اقشار مختلف اهالی، جدائی می اندازند. میان اهالی فرانسوی با فرانسوی های مهاجر تبار، میان سیاه پوست ها و سفید پوست ها، میان شاغلین و بیکاران، میان موفق ها و شکست خورده ها ... اختلاف می اندازند تا به مصداق تفرقه بینداز و حکومت کن، بتوانند از آب گل آلود، بهترین ها بگیرند.

ضروری است به نظام آموزشی نیز اشاره ای شود. در فرانسه آموزش تا ۱۶ سالگی اجباری و رایگان است. نوجوانان در فرانسه پس از ۵ سال تحصیلات ابتدائی وارد مدارس راهنمایی میشوند (که در فرانسه کولژ Collège می نامند). دوره آموزش در آن، ۴ سال است. نوجوانان در فاصله سنی ۱۱ تا ۱۶ سالگی در این مدارس تحصیل میکنند. اهمیت آموزشی و تربیتی این مؤسسات در ساختن حال و آینده آنان بسیار روشن است. در فرانسه، دانش آموزان باید در مدارس منطقه خویش به تحصیل بپردازند. برای ثبت نام در مدارس دولتی دیگر باید از اداره آموزش و پرورش منطقه اجازه ویژه گرفت. بخشی از فرانسوی های «اصیل» برای جلوگیری از رفت و آمد کودکان خویش با کودکان مهاجران، فرزندان خود را در مدارس خارج از منطقه خود ثبت نام میکنند. در نتیجه بیش از چهل درصد از دانش آموزان مهاجر تبار در ده درصد مدارس متمرکزاند. این رقم بسیار بالاست. باید بر آن تعداد فرزندان خانواده های مستمند و عقب مانده های تحصیلی را نیز افزود. در نتیجه، جمعیتی که دارای مشکلات عدیده ای هستند، در مدارس مشخصی گردهم می آیند. طبیعی است که با انبوه دانش آموزان عقب مانده، در کلاس های پر جمعیت، امکان موفقیت بسیار کمتر خواهد بود. در سال های ۱۹۸۰، با ایجاد «مناطق آموزشی مقدم» (موسوم به ZEP)، چند درصد بر بودجه آموزشی این نواحی افزودند. ولی معلمین اعزامی، عمدتاً جوان و بدون تجربه بوده و راه مقابله با مشکلات عدیده جوانان این مناطق را نمی دانستند. این وضع ادامه دارد، گرچه پس از سال ها، دولت به شکست این طرح اعتراف کرده است.

ژرژ فلوزیس و ژوئل پروتون استادان دانشگاه بوردو معتقدند (مقاله «برنامه جدید برای مدرسه»، لوموند دیپلماتیک، دسامبر ۲۰۰۵):

«فقدان آمیزش اجتماعی و قومی در زمینه یادگیری نتایج نامطلوب به بار آورده و به شکست

تحصیلی منجر میشود. از آنجا که نقش مرکزی مدارک تحصیلی برای کارایی روشن است، تصور این امر بدیهی است که این جدائی به طرد اقتصادی و اجتماعی افراد کم درآمد منجر شده و آن را تقویت میکند. تصمیم بر سوق دادن نوجوانان از سن ۱۴ سالگی به کارآموزی و شاگردی حرفه ای نتیجه ای جز تقویت این حس جوانان نخواهد داشت که آنان را از مدرسه محروم کرده اند. به همان ترتیبی که از کار، تفریح، زندگی در شهر و در یک کلمه از جامعه محروم میشوند. به این ترتیب، دور کامل میشود.

آپارتاید (تبعیض نژادی) تحصیلی پیش از همه، حاصل شهری است که بیش از حد دارای حصار اجتماعی و قومی میباشد. افراد بویژه طبقات بالا و متوسط تمایل دارند که با هم زندگی کنند و این امر محله هایی را که از سر تا پا به فقیرترین اقشار واگذار شده، منزوی تر کرده و بر محیط آموزشی سنگینی میکند. خود خانواده ها در این تفکیک و جدائی سهم اند زیرا هنگام ثبت نام فرزندان شان، از برخی مدارس «دوری» می کنند. این خانواده ها عقیده دارند که مدارس خاصی به خاطر دربرداشتن دانش آموزان اقشار مستمند و (البته نباید پنهان کرد) «غیر سفیدپوست»، نامطلوب هستند. « نتیجه این وضع، نوعی «جدائی نژادی» است. فاصله میان اقشار مختلف بیشتر و بیشتر میشود.

« نژاد پرستی عوام از حس سقوط و محرومیت اجتماعی تغذیه میکند. مدرسه میتواند این احساس را تقویت کند. مدرسی که بسیاری از کودکان مهاجرین به آن میروند، گاهی به منزله مکانی در خدمت سقوط طبقاتی تلقی میشود. عدم امکان فرار از مکانی که «مدرسه مهاجرین» به حساب می آید، به ننگ زندگی در حومه گنوشده می افزاید. در چنین اوضاعی، برخی خانواده ها احساس می کنند که به «اقامت اجباری» محکوم شده اند. عدم امکان انتخاب دبستان یا مدرسه راهنمایی به مفهوم پایان امید تحرکی بالقوه است. »

«در این شرایط، یاس و احساس ناتوانی در مهار سرنوشت خویش بصورت نژادپرستی نمایان میشود. جوانان خانواده های مهاجر را متهم می کنند که به موسسات آموزشی یورش برده اند، همان طوری که فرانسه را مورد تهاجم قرار داده اند.»

در بالا کوشش شد گوشه هایی از مشکلات زندگی در حومه های فرانسه بازگوئی شود. در بیست سال گذشته، برنامه دولت ها برای حومه، بیش از ۹ بار تغییر یافته است. این محله ها به دگرگونی عمیق نیاز دارد. مشکلات حومه ها نه با سرکوب پلیسی حل میشود و نه با تمديد «وضعیت اضطراری». راه حل های ارائه شده، چه از سوی دولت و چه از سوی احزاب چپ پارلمانی، نشان میدهد که هنوز به بیراهه میروند. در اثرسیاست اقتصادی لیبرالی، چه در حومه ها و چه در نقاط دیگر، دست آوردهای ده ها سال مبارزه اجتماعی در فرانسه، در حال نابودی است.

با سازماندهی افراد دارای وضعیت شغلی، مذهبی و تبار مختلف حول برنامه و هدف سیاسی مشترک است که جوانان حومه خواهند توانست با بهبود سرنوشت اجتماعی، خود را از شرایط تحمیلی کنونی رها سازند.

«روشنفکران» ایرانی و شورش های جوانان حومه های فرانسه

همان طوری که اشاره شد، آشوب های جوانان فرانسه، هیچ فرد و گروهی را بی تفاوت

نگداشت. ناظران ایرانی نیز در این باره به تجزیه و تحلیل پرداختند. در نشریه های اینترنتی شاهد ده ها «تحلیل» از این حوادث بودیم. برخی از آنان به اندازه ای با واقعیت فاصله دارد که نمیتوان به سادگی از کنار آن گذشت. برای نمونه، آقای بابک مهدیزاده در سایت اینترنتی «روز»، شماره اول آذر ماه ۱۳۸۴ با آقای دکتر مرتضی مردی ها «نویسنده و استاد دانشگاه»، مصاحبه ای تحت عنوان «سنت چپ یا نتایج لیبرالیسم؟» انجام داده اند. در زیر به گوشه هائی از فرمایشات آقای دکتر می پردازیم.

در ابتدا آقای دکتر در مورد ریشه ناآرامی ها چنین اظهار نظر میکند:

«آن ها به علت تفاوت های نژادی و البته پایین بودن سطح فرهنگی شان و متفاوت بودن ارزش های فرهنگی شان، نمی توانند در جامعه فرانسه هضم شوند. این مشکلی است که بیشتر روحی و روانی است. آن ها تحقیر می شوند و نادیده گرفته می شوند و به حاشیه رانده می شوند. آن ها در محل هایی که خوب هم نیستند زندگی می کنند و به دلیل همین قضیه برای به دست آوردن شغل خوب دچار مشکل اند و نرخ بیکاری در آنجا بسیار زیاد است. البته اگر آن ها به کشورهای خودشان بروند همین امکانات را هم پیدا نمی کنند»

آقای دکتر مردی ها، با پنج هزار کیلومتر فاصله، استدلالات سارکوزی وزیر کشور فرانسه را بکار برده و با راست افراطی فرانسه هم صدا شده، از این خارجی های ناراضی میخواهد که خفه بشوند چون در کشور خود نیز چنین امکاناتی را پیدا نمی کنند. البته با اینکه ایشان به قسمتی از درد این جوانان اشاره میکنند، ولی نسخه نادرست می پیچند. آیا در «پائین بودن سطح فرهنگی» این جوانان، نظام آموزشی و دولت هیچ نقشی ندارد؟ در بالا نشان داده شد که در شورش جوانان فرانسه با «جوانان فرانسوی» روبرو هستیم ولی حتی اگر استدلال آقای دکتر را بپذیریم، خارجی هائی که در کشورهای دیگر کار میکنند باید دم فروبندند و جیک نزنند، چرا که اوضاع کشورشان بدتر است. این برخورد علاوه بر نادرستی، مغایر با مفاد منشور سازمان ملل نیز هست.

«چپ های فرانسه دولت را مقصر اصلی این ناآرامی ها می دانند. این را قبول دارید؟»

نه. به نظر من دولت مقصر اصلی نیست. من این قضیه را نه فقط در مورد فرانسه بلکه به صورت خیلی عام می گویم. از اوایل عصر روشنگری یک فرهنگی در اروپا شکل گرفت که یک نوع آتارشیسم پنهان را جزو فرهنگ سیاسی کرد. در این فرهنگ، عموم انسان ها از فقیر و غنی، از جهان سومی تا کشورهای پیشرفته، به دولت به عنوان یک موجود تمامیت خواه که قوانینی می گذارد، نگاه می کنند و دولت را دشمن مردم تلقی می کنند. دولت برای آن ها موجودی است که می تواند با وضع قوانینی به راحتی مشکلات را حل کند، ولی به دلیل گرایشات تردید آمیز تمایلی برای این کار ندارد.

من صراحتاً این نظر را اشتباه می دانم و معتقدم اصلاً دولت ها نمی توانند در این زمینه ها دخالتی داشته باشند. در همین اتفاق اخیر در فرانسه؛ اعتراض ها علاوه بر اینکه خسارات بسیار زیادی به دولت فرانسه وارد کرد، از آن بالاتر اعتبار جهانی این کشور را هم به خطر انداخت. ناآرامی و اعتراض در کشوری با این همه عظمت و با سابقه آزادی خواهی و مساوات خواهی، برای دولت، خسارت است پس دلیلی ندارد که آن ها علاقه ای به این اعتراضات داشته باشند. دولت ها نیت سوء ندارند».

ایشان که «استاد دانشگاه» هستند باید بدانند که دولت ها، نماینده طبقه یا منافع هستند. موضوع این نیست که دولت ها با مردم دشمنی دارند یا نه. اولاً نمیتوان تمام دولت ها را در یک کیسه

ریخت. در فرانسه، بخش مهمی از بودجه دولت از مالیات مردم و از جمله همین «خارجی» ها تأمین میشود. و دولت ها در قبال مردم مسئولیت دارند. بویژه که این دولت ها با ارائه برنامه ای انتخاب میشوند. سیاست های اقتصادی - اجتماعی را دولت ها طرح و پیاده میکنند و بودجه هر حوزه و منطقه ای را نیز. از جمله وظائف حکومت ها، ساختن مسکن و ارائه خدمات مناسب است. آقای شیراک رئیس جمهوری فرانسه در سال ۱۹۹۵ قول داده بود که شکاف های اجتماعی را از میان خواهد برد. اکنون میان اقشار مردم، بجای شکاف، دره های عمیق ایجاد شده است. آقای دکتر می بایست بجای نگرانی برای «اعتبار جهانی این کشور»، بهتر بود به وظیفه دولت ها در قبال مردم کشور خود بپردازد، چرا که در اینجا با فرانسوی ها روبرو هستیم. حرف از نیت یا سوء نیت دولت ها نیست، بخش بزرگی از جوانان فرانسوی خواسته هائی دارند که دولت های گوناگون، به آن ها پاسخ نداده اند. آن وجهه ای هم که آقای دکتر حرفش را میزنند، از طریق سنت های مبارزاتی و اجتماعی همین مردم و اقشار زحمتکش آن کسب شده است. شما حق دارید که دست آوردهای مردم فرانسه را به حساب دولت آن بگذارید، ولی در آنصورت حفظ این دستاوردهای اجتماعی نیز وظیفه آن دولت خواهد بود. طبیعی است که دولت ها مردم را چون گله میخوانند که فقط دنباله روی کند و هیچ خواهسته و اعتراضی هم نداشته باشد. عملکرد هر دولتی، نه با رجز خوانی بر شکوه گذشته، بلکه با کارنامه روزمره آن ارزیابی میگردد. آقای دکتر که مسئله ریشه ای را در حوادث اخیر فرانسه «مهاجرت» میدانند، به مقایسه های نادرست هم دست میزنند. و می پذیرند که «شورش» های فرانسه ممکن است تحت تحریک عوامل خارجی باشد:

«شرایط فرانسه اگر با شرایط سوئد مساوی نیست اما با شرایط آلمان مشابه است. آلمان یک اقلیت ۵ - ۶ میلیون نفری مهاجر از کشورهای جهان سوم دارد که این کارها را نمی کنند. این به خصوصیات اعراب مسلمان شمال آفریقا برمی گردد که قضایایی که در عراق، افغانستان و فلسطین اتفاق می افتد هم چاشنی حرکات آنها شده است.»

...

«ولی چون فرانسه یکی از قدرتمندترین و قدیمی ترین سنت های چپ را دارد و همین الان هم روشنفکران چپ به این حرکات خوراک می دهند، این قضیه در آنجا اتفاق می افتد.»

به عبارت دیگر نظام سرمایه داری نه تنها بد نیست و باعث این قضایا نیست بلکه با دادن دموکراسی به لایه های پایین، بعضی اوقات زمینه سوء استفاده از نجابت ها را فراهم می کند.»

و می بینیم که ایشان چپی ها را هم فراموش نکرده اند. البته بحث در مورد قضاوت ایشان نسبت به رژیم سرمایه داری در حوصله این نوشته نیست. اما از شنیدن این که سرمایه داری «نجیب» است و «لایه های پائین» قدر «دموکراسی» اهدائی را نمیدانند، میتوان شاخ در آورد. ایشان حتی از درک چگونگی روند دموکراتیزه شدن فرانسه نیر ناتوان اند. شاید هم تحت تأثیر جو حاکم در ایران، رابطه مردم و دولت را در یک جامعه دموکراتیک حتی از نوع بورژوائی آن، به رابطه ارباب و رعیتی تقلیل میدهند. و طبیعی است که آخر سر طلبکار هم بشوند. مقایسه فرانسه با آلمان نیز درست نیست. در آلمان، بیش از ۳ میلیون مهاجر ترک وجود دارد که پس از سال ۱۹۶۵ و بنا به خواست دولت آلمان در آن کشور مستقر شده اند. همه آنان مسلمان هستند، ولی اختلاف فرهنگی نیز با جامعه آلمان دارند.

مشکلات مهاجران ترک در آلمان، از قماش دیگری است. از یاد نبریم که ترکیه هرگز مستعمره آلمان نبود. برای اطلاعات بیشتر در این مورد، میتوان به « پژوهش در مورد مدیترانه شرقی و جهان ترک - ایرانی » در سایت زیر مراجعه کرد:

<http://cemoti.revurs.org>

حالا برای کسب فیض بیشتر، بد نیست سوال و جواب زیر را هم بخوانیم :

«سؤال: یعنی شما اعتقاد دارید ناآرامی هایی که در کشورهای سرمایه داری صورت می گیرد نتیجه این است که حاکمان آن ها به مردم دموکراسی داده اند ولی لایه های فرودست از دموکراسی سوءاستفاده می کنند؟»

جواب: قطعاً همین است. یک چیز دیگری هم اضافه کنم. به نظر من قسمت عظیم این ناآرامی ها ماجراجویی است.....

وقتی این قضایا در می گیرد بخشی از شیطنت های نوجوانانه و ماجراجویانه هم وارد قضیه می شود.

.....

اما الان بحث حاشیه نشینان است که اغلب از مهاجرین کشورهای آفریقایی هستند. در این ناآرامی ها دو چیز دخالت دارد. یکی فرهنگ فرانسوی و روشنفکران آن که کم و بیش آتش بیار معرکه هستند، و دیگر فرهنگ اقلیت حاشیه نشین. بعید نیست آنها از انتفاضه فلسطین، یا از الزرقاوی هم الهاماتی گرفته باشند.»

(تأکید از ماست)

ایشان حکم صادر میکنند که در همه کشورهای سرمایه داری «دموکراسی» حاکم است و این «لایه های فرودست» اند که از دموکراسی سوء استفاده میکنند. ایشان تأکید میکنند که « قطعاً همین است». و این کشورهای سرمایه داری اند که به مردم دموکراسی داده اند. در فرانسه، استقرار دموکراسی ثمره یک انقلاب است و یک روزه هم بدست نیامده و پیش از انقلاب نیز متفکرینی نظیر دیدرو، مونتسکیو، روسو و ولتر زندگی شان را در آن راه گذاشته اند. آقای استاد دانشگاه، باید بدانند که برای تحلیل از یک جامعه، ابتدا شناخت از آن جامعه و اجزاء آن ضروری است. و پیش از آن « تحلیل گر» باید به ابزار علمی تحلیل اجتماعی مسلط باشد و پریشان گوئی نکند. اتفاقاً در مورد حوادث اخیر فرانسه، گرفتاری اصلی در این نکته است که فاصله زیادی میان روشنفکران چپ با این جوانان وجود دارد و اگر این جوانان از روشنفکران چپ «خوراک» بگیرند، پس الهام آنان از الزرقاوی دیگر چه صیغه ای است. فرهنگ و روشنفکران فرانسوی قرابتی با الزرقاوی ندارند. علاوه بر آن حتی اگر بخش هائی از جوانان حومه ها بدرستی با انتفاضه فلسطین اعلام همبستگی میکنند و حتی برای مقاومت در برابر بیعدالتی ها از آن الهام می گیرند، روشن نیست ملغمه چسباندن الزرقاوی به انتفاضه فلسطین با چه هدف و در خدمت چه سیاستی صورت میگیرد.

اما، بهترین اظهارنظر آقای دکتر، هم صدائی او با راست ترین جناح حکومت فرانسه است. اتفاقاً آقای سارکوزی، وزیر کشور هم اظهارداشته اند که باید «نامزدهای مهاجرت» را با دقت بیشتری

انتخاب و تنها شایسته ها را پذیرفت. لوپن فاشیست هم در فرانسه به بچه های فرانسوی مهاجرین میگوید «اگر از این جا خوش تان نمی آید به کشورهای خود بازگردید». نمیدانم با این طرز فکر، ایشان در مورد هزاران افغانی مقیم ایران چگونه می اندیشند. این نوع نگاه، بسیار نگران کننده است.

در پایان مصاحبه، با شاهکار رهنمود های «دکتر» رویرو هستیم.

«به نظر من دولت فرانسه اولاً باید در مهاجرپذیری هایش بیشتر دقت کند، و دیگر اینکه به مهاجر ها بگوییم اگر واقعا فضا برایتان در فرانسه مطلوب نیست برگردید به سرزمین تان.»

آقای دکتر، یک فرد خارجی مقیم کشورهای دیگر، درچارچوب قوانین آن کشور حقوقی دارد. طبیعی است که او هم در قبال کشور میزبان وظایفی دارد. ولی طبق اصول حقوق بشر، نمیشود یک خارجی را به خاطر اعتراض به سیاست های ناعادلانه کشور محل اقامت اش وادار به ترک آن کشور کرد. این الفبای دموکراسی است.

وزیر کشور فرانسه، برای جلب آراء طرفداران حزب فاشیستی « جبهه ملی » ، هر از گاهی مبادرت به اخراج دسته جمعی خارجیان بدون کارت «اقامت» و به قول خودشان «غیرقانونی» میکند. و همین عمل نیز با اعتراض وسیع سازمان های مدافع حقوق بشر و نیز بخش مهمی از افکار عمومی روبرو میگردد.

همان طوری که نشان داده شد، جوانانی که به خاطر شرایط نامطلوب زندگی شان، به خشم آمده بودند، فرانسوی هستند و حق دارند که از جامعه و دولت فرانسه بخواهند که با آنان هم رفتاری برابر با دیگران، همچنانکه قوانین فرانسه تعیین کرده است، داشته باشند. خوب به عمق این تفکر بروید. چه اسمی را میتوان بر آن گذاشت.

پاریس، سی ام دسامبر ۲۰۰۵

توضیح:

در نوشتن بخش هائی از این مقاله، از مقالات زیر ، از شماره دسامبر ۲۰۰۵، لوموند دیپلماتیک یاری گرفته ام.

<http://ir.mondediplo.com/article802.html>

<http://ir.mondediplo.com/article803.html>

<http://ir.mondediplo.com/article806.html>

(منتشر شده در آرش ۹۴)